

به یکتایی خدا و پیامبری محمد (ص)، گرفتن روزه در ماه رمضان و رفتن به زیارت خانه خدا در مکه، گزاردن نمازهای معمولی، و دادن خمس و زکوة و صلوة رحم و انفال، می خواست که همه به حضرت محمد (ص) و مسلمانان صدر اسلام تاسی کنند، و از گفتار و کردار آنها آنچنان که در مذاهب شرعی مختلف تدوین شده بود، سرمشق گیرند. مساجد که جای پرستش و عبادت است، برای انجام این امور شرعی و عبادتی، وقف شده بود؛ که هر مسلمان با ایمانی، مختار بود برای گزاردن فرایض خویش بدان جا رود، اما هیچ کس مجبور نبود. هنوز پیروان هر یک از مذاهب شرعی، مذهب خود را یگانه مذهب حقیقی می شمردند و به خصوص مقدر می دانستند که روزی مذهب اهل عالم گردد؛ با وجود این، ناچار بودند که مذاهب دیگر را هم به رسمیت و حقانیت بشناسند. در میان چنین چارچوب و پیکره وسیعی، هر فردی می توانست از میان راه هایی که سنن مختلف بدو پیشنهاد می کردند، راهی برای خود برگزیند. ولی، هر دسته و گروهی می بایست خود را با حداقل شرایط جامعه سازش دهد، و یا رنج تنهایی و انزوا را برخواستن هموار سازد.

بر چنین مبنایی بود که اشعریان، ساختمان منطقی ایمان را بر اساس بسیار عوام پسندانه بی بی افکندند (زیرا اکثریت مردم، مساعی معتزلیان را در این راه، نپذیرفته بودند)؛ اشعریان، توجه عمیق تری به سنن جامعه ابراز می داشتند، مثلاً در بالابردن مقام قرآن، و در نتیجه بالابردن مقام حضرت محمد (ص) کوشش فراوان می کردند. مذهب اشعری، در آغاز قرن یازدهم مورد تعقیب و آزار قرار گرفت، اما با تکامل سریعی که پیدا کرد، در پایان همین قرن، یکی از مذاهب بسیار معتبر شناخته شد. صوفیان و سنت گرایان سنتی مذهب، با همان روح سازش، که از قبول مظاهر و نمودارهای کلی وحدت جامعه اسلامی حاصل شده بود، قدم به پیش نهادند، تا با استفاده از اصل تسامح که به کلی در بوته فراموشی افتاده بود، راهی برای آشتی و تجدید رابطه با یکدیگر به دست آورند. در نیمه قرن یازدهم، قشیری (متوفی در ۴۶۷ / ۱۰۷۴) و بالاخص، در گبرودار حملات نزاریان، غزالی (متوفی در ۵۰۵ / ۱۱۱۱) کوشیدند تا از یک سو، به فقهای اهل تسنن بقبولانند که زهد و عرفان صوفیان، با حسن خداشناسی شدیدی که در وجود آدمی برمی انگیزد، پرورنده و

ضامن دین و ایمان جامعه است؛ و از سوی دیگر، صوفیان را وادار کنند که به ظواهر شرع و اجتماع، که قبول و پیروی از آنها ملاک پاکدامنی و پرهیزکاری مرد عارف است، گردن نهند. و تا اندازه‌ای هم موفق شدند. و از این راه، زهد صوفیان، مورد قبول و تصدیق فقهای سنی قرار گرفت. در تشکیلات دولت سلجوقی، در عین حال که یک وحدت صوری، آن را به هم می‌پیوست، یک نوع تفرد و استقلال گذرایی به چشم می‌خورد، و این نه تنها در پشتیبانی صادقانه حکام از شرافت دستگاه خلافت و تقدیس شریعت نمایان بود، بلکه در نظرات خودخواهانه آنان نسبت به رژیم حکومت‌شان نسبت به مشایخ صوفی مسلکی که مورد پشتیبانی آنها بودند، نسبت به شاعرانی که پای بند ثروت و جلال آئی و زودگذر دربارهای نظامی بودند، نیز منعکس بود....

اسماعیلیان همچون اصحاب سنت، قرآن را قبول داشتند و مانند آنها مجموعه‌یی از احادیث، گردآورده بودند. شریعت اسماعیلی با آن چه اهل تسنن بوجود آورده بودند، چندان تفاوتی نداشت، اسلام بصورت جامعه واحد، اما بی‌شکل باقی ماند.

تمام فرق اسلامی، کماکان زیر نفوذ و تحت الشعاع تعلیمات حضرت محمد (ص) قرار داشتند، اما در همان حال که اصحاب سنت می‌خواستند که دینداری و خداپرستی را در چارچوب غیرشخصی دستورها و قوانین شریعت محدود سازند، اسماعیلیان نه تنها مانند شیعیان صبغه دراماتیکی^۱ به زندگی دادند، بلکه این امکان را هم فراهم ساختند، که محدودیت‌های شریعت را از زندگی روحی شخصی انسان، بردارند. اسماعیلیان، به جای آنکه امت را به وسیله شعائر سخت به هم پیوند دهند، با سلسله مراتبی که برای دانشمندان قائل می‌شدند، آن را به هم مرتبط می‌ساختند: پائین‌تر از امام، داعی مطلق (الداعی الی الحق) و پائین‌تر از او داعی مأذون و سپس مراتب پائین‌تر تا مرتبه مستجیب بود. در میان این سلسله‌مراتب، نه تنها تخم مجموعه وسیعی از دانستنی‌ها افشانه شده بود، که پاسخگوی هرسوالی بود که از مغز آدمی خطور می‌کرد، بلکه عادت به پژوهش و جستجوی فردی برای دریافت

حقیقت، آن چنانکه به سراسر حیات سیطره داشت، و به نظام اجتماعی، حقایقت و فرصت می داد، نیز پروراندۀ شده بود. لیکن در میان اهل سنت اصولاً مسئله اعطای گفتمانی است که در میان اسمعیلیان نیز، مانند اهل سنت اصولاً مسئله اعطای آزادی تام و تمام اندیشه مطرح نبود. زیرا چنین تصوّر می شد که مجموعه سرپسته‌یی از حقایق مکشوفه وجود دارد، و هرکه جستجو کند می تواند آن حقایق را که در لابلائی کتب قدیمی پنهان است، فراچنگ آورد؛ و یا از زبان اهل ترتب بشنود. مع هذا، میدان دید وسیعی که برای شخصی که تعلیمات امام را قبول داشت فراهم آمده بود، نه تنها در آثار مکتوبه مربوط به تفکرات فلسفی چون آثار اخوان الصفا - مجموعه‌ای از علوم و نفسانیات قرون وسطایی که در میان اهل سنت نیز مقبولیت داشته است - به چشم می خورد بلکه در مفهوم جستجوهای شخصی پرشور، و حتی ماجراجویانه که در تمام زندگی نامه‌های اسماعیلی مدار سرگذشت را تشکیل می دهد نیز منعکس است.

نظریات زیدیان

زیدی‌ها، که دسته‌ای از شیعیان پیرو امامان بعد از علی بودند، بر نواحی کوهستانی جنوب دریای خزر، و انتهای جنوبی عربستان یعنی یمن - که هنوز هم شیعه‌نشین است - استیلا یافتند. در میان آن دسته از فرقی شیعه که تا امام جعفر صادق (ع)، امامان منصوب داشتند، اثنی عشریان یا دوازده امامیان بودند که رقیب و دشمن بزرگ اسمعیلیان محسوب می شدند. اینان را از آن جهت دوازده امامی می نامیدند که به دوازده امام قائل بودند. برخی از زمامدارانی که بر فراز خرابه‌های قدرت خلافت علی (ع) علم استقلال برافراشتند شیعی مذهب بودند، اما به خاطر جلب نظر رعابای سنی مذهب خود، حتی در آن هنگام که می توانستند بغداد را جزء متصرفات خویش به شمار آورند، همچنان به سیادت دربار خلافت سر فرود می آوردند. حقیقت امر این است که آنها اگر می خواستند خلافت عباسی را ساقط کنند از آل علی (ع) کس را نمی شناختند و نداشتند که به خلافت برگزینند. زیرا امام دوازدهم آنان، غیبت اختیار نموده بود، و تا آخر جهان باز نمی گشت. شیعه دوازده امامی، در قرون متأخر پیروان بسیار پیدا کرد، و اکثریت مردم عراق و ایران،

اثنی عشری مذهب گشتند؛ اما شیعیان دوازده امامی، هیچگاه حکومتی که فرمانروای آن شخص امام باشد، تشکیل ندادند. برخلاف دوازده امامیان، اسمعیلیان برای آنکه قدرت خلافت را برای آل علی (ع) به چنگ آورند، نهضت عظیمی به وجود آوردند. با توطئه و شورش همه جانبه‌یی که ظاهراً روستائیان، قبایل بدوی، و بزرگان کشوری پشتیبان آن بودند، علیه اسلام، دربار خلافت و ترکیب اهل سنت که در پناه دستگاه خلافت عباسی تکامل می‌یافت، به نزاع برخاستند. دعوت برای بیعت با امامانی که از نسل اسمعیل پسر امام جعفر صادق (ع) بودند، دعوت اسمعیلی نامیده می‌شد. داعیان سیار اسمعیلی برای نشر دعوت از هر طرف برخاستند. اینان از یک ستاد فرماندهی مخفی، برای یک حمله عمومی به دستگاه خلافت بغداد، و به‌زمامداری که به ظاهر و بطور نظری سیادت آن را به رسمیت شناخته بودند رهبری می‌شدند. مفهوم دعوت اسمعیلی برای اقوام بیابان‌گرد، غارت دستجمعی، دوستداری شیعه و استقلال قبیله، و برای مردم شهرنشین نویدهای همیشگی مذهب شیعه، یعنی گستراندن عدل و داد و از میان بردن منافقان و سلاله‌های غاصب بود.

همه در آرزوی آمدن یک مهدی به سر می‌بردند: زیرا تنها وقتی پادشاه موعودی که می‌بایست از جانب خداوند بیاید، می‌آمد، دنیا که اینک پر از کفر و گناه بود، پر از عدل و داد می‌شد. مهدی شیعه اثنی عشری، امام دوازدهم آنان بود، که انتظار بازگشتش را داشتند. داعیان اسمعیلی به مردم اطمینان می‌دادند که مهدی موعود یکی از اخلاف اسمعیل خواهد بود که اینک در خفا بسر می‌برد امام بزودی زود با فتح و پیروزی در عالم ظاهر خواهد شد. اکنون مؤمنان می‌بایست در حال تفتیه بسر برند، و دوستی و بیعت خود را نسبت به امام موعود از حکمرانان زمان بپوشانند، مبادا تعصب و جفای مردم نادان اثر آنها را از بسط زمین برجیند. و در ضمن، هروقت که لازم باشد امام را به پول و سلاح یاری کنند. اما وقتی مهدی ظهور کند، و عدل بر جهان حکمروا شود، مؤمنان آزادند که خود را وابسته به دوستدار خاندان پیغمبر اعلام دارند.

نخستین کسانی که در این تاریخ نامشان به گوش می‌خورد، دسته‌های بیابان‌نوردی هستند که میان سوریه و عراق رفت و آمد می‌کنند و عموماً قرمطی

نامیده می‌شوند. اینان در پایان قرن نهم میلادی (= قرن سوم هجری) با شور و حرارت بی‌حد و حصر، با قوای خلیفه وارد جنگ شدند. پس از سال‌ها نبرد شکست خوردند و بسیاری از آنان کشته شدند. اما در همان ایام، نهضت اسمعیلی در بحرین (در شرق عربستان) انتشار یافت و قدرت به دست عده‌ای افتاد که آنان نیز خود را قرمطی می‌نامیدند. جنبش اسمعیلی در ایران، در یمن (که شیعیان زیدی هم فعالیت داشتند) و در سمت مغرب در افریقای شمالی بسط یافت. در افریقا، امام موعود اسمعیلی، بشخصه از پرده خفا بیرون آمد و نیروی عظیمی بنیاد نهاد، و اخلافش در طی کمتر از یک قرن مصر را فتح کردند و شهر پهناور و مصفاای قاهره را برای نشان دادن عظمت و شوکت خود بنا گذاشتند.

سلسله اسمعیلی مصر به مناسبت آنکه فاطمه زهرا (ع) دختر پیغمبر را جده خود می‌شمردند، به فاطمی شهرت یافتند، و با ترقی روزافزونی به سلطنت پرداختند. آنان نسبت به یازرگانان و سوداگران، نیکخواه بودند و به سنی و مسیحی و یهودی مذهبیان، و به افکار و عقاید مختلف با بلند نظری و اغماض می‌نگریستند. نفوذ و سلطه آنان در خشکی، از اتلانتیک تا مرزهای عراق، و در دریا از سبسیل تا سند گسترده بود. خلافت اسمعیلیان در مصر، در عظمت و گسترش با خلافت اسلامی در دوره خلفای راشدین برابری می‌کرد. داعیان اسمعیلی، از مصر، نوید احیای اسلام متحد و نیرومندی را در سراسر کشورهای قلمرو خلافت عباسی می‌پراکنده، و به آنان مژده عدالت و سعادت کامل در زیر لوای فرمانروائی خاندان نبوت می‌بردند، و بشارت می‌دادند که چون خاندان پیغمبر به زمامداری رسیده، بازمانده فلاح و سرزمین‌های کافران را در اروپا و سراسر جهان برای اسلام فتح خواهد کرد.

توجه فاطمیان به مسائل فرهنگی، فلسفی، ریاضی، نجوم، طب و فلسفه و سایر علوم، و توجه امپراتوری فاطمیان پناهگاه هنرها و فنون و همچنین مرکز تجلی اندیشه‌های نظری (فلسفی) بود. تحت حمایت فاطمیان، دست‌کم، گروه شایسته‌یی از دانشمندان علوم طبیعی سربانی و مصری پدید آمدند که هم در زمینه‌های عام‌المنفعه‌یی چون طب، و هم در زمینه‌های علوم مکتونه چون کیمیا به تحقیق

پرداختند. در قرن یازدهم میلادی (= قرن پنجم هجری)، دعوت اسمعیلی چه از نظر سازمان سیاسی، و چه از نظر مذهبی کاملاً نضج گرفته بود. دانشمندان توانا و زبردستی، عقیده و مذهب اسمعیلی را تهذیب و تکمیل کردند. در آغاز قرن، داعی بزرگ و ناموز اسمعیلی، الکرمانی^۱ (متوفی در ۴۱۰ / ۱۰۱۹) در بررسی مشاجرات داخلی مربوط به اصول عقاید، تعدیل و تحدید فراوان به عمل آورد و راه را برای تحقیق در اینگونه مسائل هموار ساخت؛ و تربیت و مدّنتی را پیشنهاد کرد که شبیه آن چیزی بود که داعی بزرگ بعدی مؤید شیرازی (متوفی ۴۷۰ / ۱۰۷۷) در مکاتبات جدی و متین خویش با زاهد و فیلسوف اخلاقی بزرگ ابوالعلاء معری پرداخته بود. ما در اینجا می‌توانیم از فلسفه مذهبی پیچیده عهد فاطمیان برخی از جنبه‌های کلی آن را ذکر کنیم:

خرّذگرائی و توجه به باطن

عقل را به‌روشن دانشمندان قرون وسطا تعالی مطلق بخشیدند. خالق و مُبدع جهان، در حقیقت عقل کلّ بود. تصوّر یک نظام عقلانی برای جهان طبیعت، راه بدین جا می‌برد که برای عبادات، اخلاق، و حیات پس از مرگ نیز یک نوع معقولیت جهانی تصوّر شود؛ یعنی، چنان باشد که بیش از آنکه متقید به بینش یک جامعه خاص باشد، با اصول تجارب عقلانی همه اذهان سازش‌پذیر بود. باطن، نه تنها عبادات و آداب مذهبی را با حقایق عمومی تری، که آن اعمال مذهبی مظاهر آنها تصور می‌شد، توجیه و تثبیت می‌کرد بلکه، تمام وجوه مذهبی را تلطیف می‌نمود. مثلاً حیات پس از مرگ، یا معاد را امری روحی تصور می‌کردند نه جسمانی....

در کیش اسمعیلی عوامانه - یعنی، کیش اسمعیلی متداول میان عوام الناس و افراد بیابان‌گرد و چادر نشین و اصحاب اصناف، که آرزوی آنان برای تشکیل یک جامعه پر از عدل و راستی، نیروی جنگی و نظامی نهضت اسمعیلیّه را به وجود می‌آورد - این خردگرایی دانشمندان به مفهوم عامتری ادراک می‌شد. مفهوم باطن، برای این دسته از اسمعیلیه، اثبات بیهودگی رسومی بود که نظریات و عقاید

۱. حمیدالدین کرمانی مؤلف کتاب *راحة العقل*.

اصحاب حدیث برشالوده آنها بنا شده بود؛ و معتقد بودند که چون انسان به معنای باطنی آداب خارجی دین پی برد، انجام آن فرایض از گردن او ساقط می شود، و می توان مستقیماً به جان کلام و لب مفهوم آن عبادات پی برد. و در این راه سخت پای می فشردند. این سنت عوام پسندانه، در بسیاری از مراحل تاریخ اسمعیلیه جلوه گر شد، و بعدها برستن رسمی و دانشمندان و دانشمندان کیش اسمعیلی نیز مؤثر افتاد. اما در عهد فاطمیان، دانشمندان و مبلغان رسمی اسمعیلی، بدین عقیده مخالف شرع و اخلاق با نظر خوشی نمی نگریستند؛ و بر آن بودند که آداب رمزی، بیشتر بر مردمان بخرد و فهیم فرض است که می توانند آن را، با شعور کامل به مفاهیم ضمنی آنها، به جای آورند.

به ویژه، در میان عقلا و دانشمندان، دوشادوش این تأکیدورزی بر عقل - که از آن گریزی نبود - میلی هم به باریک اندیشی و ریزه کاری های عقلانی و اتساق تعابیر و تاویلات ذهنی مجرد مستقل از هرگونه اصل تجربی وجود داشت؛ و در این باب تا آنجا زیاده روی کرده اند که آدمی گمان می برد با یک چپستان بازی، بیشتر سر و کار دارد تا با یک تحقیق جدی. این موضوع، گاهی فقط جنبه تهذیب اخلاق داشت. مثلاً در تبیین باطن لغات و احکام قرآن، مصنفان مختلف، معانی و مفاهیم گوناگونی برای هر فتره برشمرده اند، بی آنکه به مغایرت آنها بیندیشند. بدین طریق، احکامی چون زکوة را به مفاهیم گونه گونه گرفته اند، نیز احکامی چون خمس (دادن پنج یک درآمد سالیانه به امام)؛ و صدقه دادن تمام مازاد ثروت را به فقرا؛ و اینکه ثروت واقعی دانش است و غیره را، امری تعلیمی و اخلاقی تلقی می کردند. اما گاهی موضوع کاملاً وجهه نظری و فلسفی داشت، مانند بحث های مربوط به اعداد و خصوصیت ذاتی که از واحد نخستین صدور یافته بودند. در این مورد بال مرغ اندیشه باز بود و منطق خشک کلاسیک برای رفع نیازمندیهای خردگرایان کفایت نمی کرد...!

۱. ترتیب دادن.

۲. فرقه اسمعیلیه، مقدمه، از ص ۵۰ تا ۵۸.

نزاریان

فرقه نزاریه از اسماعیلیان و معتقد به امامت المصطفی لَدین الله فاطمی، معروف به نزار می باشند و به همین مناسبت به «نزاریه» شهرت یافته اند.

بعد از وفات المستنصر بالله فاطمی، میان دو فرزند او المصطفی لَدین الله مشهور به نزار، و المستعلی بالله، ابوالقاسم احمد که هر دو مدعی جانشینی پدر بودند، اختلاف افتاد و از اینجا متابعان فاطمیّه مصر به دو دسته نزاریان و مستعلیان منقسم گردیدند، آن دسته که طرفدار امامت نزار شدند، اسماعیلیان عراق و شام و قومنس و خراسان و لرستان بودند و آن دسته که به امامت المستعلی اعتقاد یافتند، اسماعیلیان مصر و بلاد مغرب بودند، لیکن در همان حال عده بی از طرفداران امامت نزار در مصر بودند و قدرت و نیروئی داشتند. و همین قومند که به سال ۵۲۴ هجری قمری ابوعلی منصور ابن المستعلی را ناگهان هلاک کردند.

حسن صباح مؤسس فرقه صباحیه ایران یکی از پیروان فرقه نزاریه است.

مقام و قدرت امام به نظر شیعیان

در اسمعیلیان را، در این عهد از لحاظ رشد فکری و عقلی، خوار و بی ارزش نباید شمرد؛ آنان در این باب حتی توجه دنیای اهل تسنن را به خود جلب کرده بودند. تا مدت‌های مدید، سنی‌مذهبان، آن دسته از آثار ناصر خسرو را که کمتر ضمیمه شیعیگری داشت می‌خواندند. نظام‌الملک، در همین عهد به خود جرأت می‌دهد که تمام شیعیان را باطنی مذهب بخواند و می‌گوید که اینان در برانگیختن تدبیر سزای ورود به دربارها، به عنوان دبیر رسائل، استادند. ابن‌اثیر، در منتقبات شایستگی‌ها و استعدادهای حسن صباح، به خصوص، و دیگر اسمعیلیان به طور عموم، سخن‌ها آورده است.

از این روی، می‌توان احتمال داد که حسن صباح، عقیده‌ای را که اینجا در باب تعلیم ارائه می‌شود، اختراع و ابداع نکرده است. اگر از امکان پیدایش چنین عقیده‌یی در میان اسمعیلیان اولیه در گذریم، ناچار، این پرسش در مخیله ما پیدا می‌شود که آیا حسن، ابن عثبه را از عبدالملک بن عطاش نیاموخته و از عربی به فارسی که بیشتر در میان عامه تداول داشته در نیاورده است؟ و این امر، به دو دلیل محتمل است: نخست آن که، حسن صباح، در ذکر تجارب خویش مانند غزالی از شک و تردید کلی‌ای که موجب به وجود آمدن چنان شکاکیت منحرفی بتواند شد، یادی نکرده است. دوم آنکه، ابن عطاش، به سهم خویش مردی میزز و برجسته بوده است. وی، پیشوای جماعت نزاری در آغاز پیدایش آن بود، و بنابراینچه رشیدالدین فضل‌الله آورده است، مرد با عزم و دلیری چون مظفر را به دین نزاری درآورد، و به حسن صباح مقام رفیعی در امر دعوت اعطا کرد. سنی

مذهبان او را به دانش می ستودند، و در جامعه‌یی که می زیست، چنان نفوذ و قدرت داشت که پس از مرگ، پسرش، که بنا بر روایت ابن اثیر، هرگز به پای پدر نمی رسید، جانشین او شد. در عهدی که نطفه نهضت نزاری بسته می شد و رشد می کرد، یعنی در دوران قدرت و سلطه ابن عطاءش، در میان همه اسمعیلیان از لحاظ سیاسی، یک نظر و یک عقیده وجود داشت، و آن، تسخیر قلاع بود. و یقین است که این امر را نمی توان از اقدامات حسن صباح دانست، زیرا وی، تنها کسی نبود که از مصر به عزم چنین فعالیتی بازگشت. نیز احتمال دارد که در آن ایام، اصول و طرز تلقی عوامانه‌یی در باب مسئله تعلیم، وجود داشته است، چه در واقع، امام محمد غزالی، هنگامی که از دین نزاری سخن می گوید گویی به گروهی از مفسران و شارحان دین جدید می اندیشد، و این درست درآیامی است که حسن صباح، در پی نام و نشان تلاش می کند. یا وجود این حسن، با شور و شوق، این اصول را پذیرفت، و به نام اوست که این اصول شهرت یافته است.

یکی از اصول اساسی معتقدات شیعیان آن بود که مسلمانان در حل و فصل مسائل مذهبی از خود اختیاری ندارند، بلکه باید، آنچه را که مرجع خاصی بدانان دستور می دهد بپذیرند و انجام دهند. این امر، اصل تعلیم را پیش می آورد، و البته امام معلم و مرجع تعلیم بود. شیعیان، همیشه بر سنتی مذهبان، بدان سبب که از آغاز تاریخ اسلام، این اصل مهم را نادیده گرفته بودند، می تاخندند و استدلال می کردند که آدمی را، آن حد نیست که در امور الهی دخالت و یا داوری و قضاوت کند، اگر بود، دیگر چه جای داشت که خداوند پیامبری را به راهنمایی خلق مبعوث سازد؟ به تصدیق همه، تنها، پیامبر با توانایی و قدرتی که خداوند بدو داده بود، می توانست بنای دین اسلام را نظام بخشد. خوب، وقتی بنای اسلام، مستلزم آن باشد که از سوی خداوند معلمی بدین کار گسیل گردد، چگونه بقا و نگهداری آن، بر اصل دیگری میسر تواند بود؟ همان جهل و نادانی که در آغاز، لزوم بعث پیامبران را برای تأسیس مذهب اقتضا می نمود، نیز ایجاب می کند که خداوند، برای نگهداری و حفظ آن، از نسلی به نسل دیگر، کسانی را برگزیند و بفرستد. اما اصحاب سنت، مدعی بودند که پیشوای جماعت مسلمانان را پس از رحلت حضرت محمد (ص)، خداوند بر نمی‌گزیند و معین نمی‌کند، این خود مسلمانان‌اند که باید برای خویش

رهبر و مقتدایی انتخاب کنند. و از این روی خلافت ابوبکر و عمر را که بنا بر اصل انتخاب جماعت، به جانشینی حضرت محمد (ص) برگزیده شده بودند، به حق می دانستند. شیعیان، این را باطل می شمردند؛ و می گفتند که غیر قابل قبول است که خداوند به همان صراحت و روشنی که خود پیامبر را به نبوت برگزیده است، جانشین او را معین نکرده باشد. با این دلیل، یقین داشتند که کسی به جانشینی حضرت محمد (ص) منصوب شده است، و این کس جز علی (ع) که می توانست باشد؟ زیرا، کس دیگر، داعیه جانشینی نداشت. شیعیان، در این مورد احساس می کردند که برای اثبات امامت علی (ع) و خاندانش، دلیل منطقی و قاطعی دارند: ممکن بود کسی تصور کند که خداوند فلان یا بهمان امام را به جانشینی پیامبر برگزیده است، اما چون هیچکس جز علی (ع) این ادعا را نداشت که امام مبین و برگزیده از جانب خداست، این حق بر علی ثابت می ماند، و لقب امام مبین و امام گزین حق مسلم وی بود. لذا، ادعای اهل سنت مبنی بر اینکه می توانند به اختیار خود خلیفه بی برگزینند، نه تنها مخالف و مغایر این دلیل مبین، بلکه برخلاف اظهار صریح حضرت محمد (ص) است (زیرا شیعیان به زودی خود را متقاعد ساختند که حضرت محمد (ص) بایستی علی (ع) را در قدرت، صریحاً به جانشینی خود نامزد کرده باشد).

شیعیان این اصل را، در سراسر قلمرو علم و دانش مذهبی به کار بردند: وصی، به نص موقت و صریح، به وصایت و جانشینی برگزیده می شد. حضرت محمد (ص) نخستین امام را، و هر امامی، امام پس از خود را، به نص نام می برد. آنگاه، این مرجع ذیصلاحیت (وصی) مشکلات و مسائل متنازع فیهِ میان مسلمانان را سامان می بخشید و حل می کرد. شیعیان نخستین، به عقیده رأی و قیاسی که سنی مذهب آن طرفدار آن بودند، به دیده تحقیر می نگریستند. و می گفتند، علم به رأی و قیاس برای آدمی حاصل نمی شود بلکه به تعلیم معلم صادق حاصل می گردد. این است اصل

۱. «منتها شیعه این تعلیم را در تکالیف شرعی قبول دارند ولی صحت نظر و حصول علم را در امور نظری به طریق استدلال منکر نیستند؛ برخلاف حسن و پیروانش که نظر را در وصول به علم کافی نمی شمارند و می گویند به معلم احتیاج داریم.» استاد فروزانفر.

تعلیمی که به وسیله حسن صباح، پرورانده شد و بسط یافت...^۱

مقام و موقعیت امام در نظر حسن صباح

«حسن می‌گوید که سنت و حدیث، جهاد (که به موجب آن وظیفه حضرت محمد (ص) ایجاب می‌کند که برای دعوت مردمان به خدای یکتا با کفار بجنگد) دلالت دارد برآنکه، آنها می‌بایست این تعلیم را فقط از حضرت یا امام، دریافت دارند، و مجاز نیستند که خود در جستجوی آن برآیند. زیرا حسن تأکید می‌ورزد که تصور واقعی بی از وحدانیت خداوند، جدا از حضرت محمد (ص) - و لذا فارق^۲ از امام - وجود ندارد.

مساله، همیشه بر محور امام دور می‌زند و او را تأیید می‌کند، اینست که علیرغم استدلالات حسن، از لحاظ روانشناسی، این گمان در ما پدید می‌آید که آنچه مطلوب حسن است حقیقت عقلانی امام نیست، بلکه اقتدار و مرجعیت محض اوست.

امامی که حسن به ما معرفی می‌کند، چنانکه شهرستانی به شکایت می‌گوید ضامن معقولیت ذاتی و غیرقابل تغییر بودن هیچ اصلی و عقیده‌یی درباره جهان نیست؛ وی، فقط ضامن خویشتن است.

از این روی شگفت‌انگیز نیست اگر می‌بینیم حسن صباح اصرار می‌ورزد که امام استقلال و اختیار بر اطلاق دارد و در هیچ موردی مقید و پای بند نظریات و احکام امامان پیش از خود نیست. وظیفه و کار آدمی در دوران زندگی، جستجوی حقیقت است. گرایشی که از این به بعد، در به کار بردن کلمه تعلیم (که آزادی و اختیار اراده مرجع را می‌رساند) به جای کلمه دعوت (که بر اصل ثابت و پایا دلالت دارد) به چشم می‌خورد، حاکی از اصراری است که حسن صباح بر استقلال و اختیار امام دارد.

حسن صباح می‌گوید که «علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت». کیش اسماعیلی به اقتضای گذشته‌اش، همیشه امید به آینده، امام آینده و پیروزی

۱. فرقه اسماعیلیه، از ص ۱۲۰ تا ۱۲۳. ۲. مجلد.

آینده داشته است؛ علیرغم ثبات و تعطیل، بایستی بیش از هر زمانی در گذشته از دایره قصد و هدف پا بیرون نهاد، بایستی برای نبردی که گویی از ابتدا آغاز می شود، بر تمام منابع مالی جامعه چیره گشت. شعار، قدرت است؛ اینست که توجه حسن چنانکه اغلب در جنگ اتفاق می افتد به نهضت و جامعه، به خاطر خود جامعه معطوف گشته است. آری همه افکار و همه امیدها باید متوجه به قدرت جامعه باشد. این کار مستلزم تغییرات زیادی نبود. نهضت اسمعیلی، از آغاز، جز در نقاطی که سلطه و پیروزی کامل یافته بود - چون مصر - یک نهضت مخفی و دسیسه کار بود؛ و همچنان مخفی و فتنه گر باقی ماند.

شریعت کهن اسمعیلی به قوت خود باقی ماند تا راهنما و ضابط زندگی ظاهری جامعه باشد. باطن و عقیده حدود، از دست گذاشته نشد؛ گرچه احتمالاً برخی از نظرات فلسفی فاطمیان که با حدود همراه بود، به سخت ترین وجهی مورد مخالفت قرار گرفت.

شهرستانی می گوید حسن، حتی در اینکه به علما و دانشمندان اسمعیلی اجازه مطالعات فلسفی دهد، احتیاط به خرج می داد؛ و بر عوام الناس به کلی منع می نمود. این امر شاید بدان جهت بوده باشد که بر توجه معمولی اسمعیلیان به فراگیری دانش به تدریج، بیفزاید، وگرنه شکی نیست که اشتغالات فلسفی مورد اعتنای بسیار بوده است؛ خود حسن، به ریاضی و کیمیا نامور بود. لیکن، اگرچه درینای کلی کیش اسمعیلی، از لحاظ خارجی، تغییرات زیادی حاصل نشد، این امر مسلم است (نمی دانیم تا چه حد) که نام حسن به خصوص همیشه با رسم و بدعت تازه بی همراه است و آن تشکیل گروه فدائیان است. شخص فداییان جانشین داعی کهنسالی که با گنجینه بی از دانستنی ها و معلومات محرمانه و باطنی مجهز است، بارها در حضرت سلطان ظاهر شد. و جاسوسی پادشاه را می کرد... حسن صباح بر اثر زهد بیش از حدی که داشت، شاید از فساد و باده خواری و با هرزگی موسیقی می ترسید خانواده خود را تبعید می کرد و خود معتکف می نشست و تنها به عبادت و ریاضت می پرداخت تا بدانجا که همه چیز را انکار می کرد و خواهان دگرگون ساختن سراسر سیر تاریخ اسلامی بود.

ولی ما باید یقین داشته باشیم، که وضع نهضت نزاری به طور عموم چنین نبود،

نهضت نزاری را، همان پیرایه‌هایی که از خصوصیات اصیل کیش اسماعیلی بود یعنی میل و شوق وافر به پژوهش شخصی، حس حق‌طلبی و اعتقاد به اصل ترتب در جامعه می‌آراست.^۱

اختلاف اساسی غزالی با اسماعیلیان

«چون غزالی به ناتوانی عقل در رسیدن به حقایق اعتقاد داشت برعکس اسماعیلیان مایل بود که تا سرحد امکان، ارزش و اعتبار تجارب مثبت و غنی حیات پیرامون خود را از یاد ببرد. بدین روی، هنگامی که صفای ذهن و آرامش خاطر اولیه خود را از دست داد و به شک افتاد، کاوش‌ها و کوشش‌های روحی و عقلی وی مانند اسماعیلیان برای وصول به حقیقت متفرد متشخص و متعینی نبود که چون بدان رسید منحصرأ در آغوشش کشد، وی در جستجوی آن بود که آن حقایق و زیبایی را که ظاهراً از دست داده بود، دوباره برینیان و شالوده‌بی محکم و بی‌خلل استوار سازد، غزالی هم مانند حسن صباح درباره موضوعات مذهبی، شک کلی عقلانی پیدا کرد؛ اما به جای آنکه چون، حسن صباح، با سلاح احتجاج لزوم معلم، این پرده شک را پاره کند، و از آن بیرون جهد، آن را دام اهریمن پنداشت. و به قوت ایمان، به کنارش زد. و با یقینی صادق، صراحتاً اعلام داشت که خداوند بندگان و پرستندگان خویش را گمراه نمی‌سازد - فرضی که به‌طور ضمنی در احتجاج حسن صباح هم نهفته است -، وی ترجیح می‌داد که ایمان خویش را برشالوده تجارب عمومی و صادقانه‌بی استوار سازد. «میزان» غیرقابل تشکیکی که وی در مقابل «میزان» حسن صباح ارائه می‌داد، از منطق درونی انسان به دست نیامده بود، بلکه از نقادی اصول موضوعه، حاصل گشته بود. به نظر غزالی، نارسائی‌ها و ناپسندهای عقل، تنها در هنگامی که آن را وسیله کشف مسائل اصولی و اولیات که میدان خاص الهام و شهود است، قرار می‌دهیم، جلوه‌گر می‌شود: نقش عقل، در مسائل کلی، به ملاحظه آنکه می‌بایست در میان امور مشکوک، صحیح را از سقیم باز شناسد، نقشی خطیر است، و فقط بر اثر بررسی و معاینه و پژوهش دقیق در

۱. فرقه اسماعیلیه، پیشین، نقل و تلخیص از ص ۹۸ تا ۱۳۷.

جزئیات فراوان است که حقیقت موثق رضایت بخشی به دست می آید. به نظر غزالی، کافی نیست که به پیغمبر تنها از لحاظ معجزاتش ایمان آوریم و بگرویم، زیرا ساحران و جادوگران نیز فراوانند که کارهای خارق العاده و شگفت می کنند. نیز کافی نیست که به پیامبر از جهت آنکه سخنانی فصیح و حکیمانه دارد بگرویم، زیرا در این مورد هم، دانشمندان و عقلایی را می شناسیم که نصایح حکیمانه نغز گفته اند؛ اما اگر همه این وجوه و خواص را روی هم در نظر آوریم، آنگاه است که در می یابیم پیغمبر مقامی والا و حصین و نقّادی ناپذیر دارد.

بنابراین، سندیت و مرجعیت پیامبرانی را که شناخته و تصدیق شده اند، تا هنگامی که عدم امکان آن، نکته به نکته و مو به مو نشان داده نشود، باید معتبر دانست. غزالی از اینکه بحث را در همین جا رها سازد، خرسند نیست. در نتیجه، شهادت ناشی از تجارب درونی صوفیان، بایستی گواهی بیرونی تاریخ را تأیید کند. معهذ گواهی تاریخ، خود بذاته معتبر است؛ و بیشتر صحت و اعتبار گواهی تاریخی است که برای ردّ اسماعیلیان «منکر تاریخ» به کار می آید، نه شهادت بسیار دیررس، اما مشکوک صوفیان. غزالی بی پروا اقرار می کند که پیامبران نه از راه تعقل و استدلال بلکه به وسیله زور و شمشیر، مورد تصدیق قرار گرفته اند یا به مفهوم کلی تر با درهم شکستن و درهم کوفتن تاریخ، خویشتن را تثبیت کرده اند؛ با وجود این اگر خداوند، گمراه نسازد تاریخ نیز در ید قدرت اوست. مردم ساده دل، بی هیچگونه پرسشی به نظام موجود می گروند، و اگر کار به همین منوال پیش رود، بسیار خوب است؛ وظیفه عقل، آن است که خیالات و اوهامی را که مردم تا حدی زیرک، برای خویشتن می آفرینند باطل سازد.

بدین طریق غزالی، راه حلّ اساسی خود را جای گزین احتجاج حسن صباّح کرد. تنها این باقی مانده بود که نشان دهد، با قبول مرجعیت و صلاحیت پیامبر و قرآن، عقل به راستی می تواند، در موارد بسیار اساسی، خطا و باطل را تشخیص دهد و باطل را به کناری افکند. تنها این باقی مانده بود که نشان دهد، می توان «معلمین متعدّد» اهل سنت را سازگار و متوافق ساخت و این عمل وظیفه «میزانی» بود که وی در قسطاس المستقیم، علیه اسماعیلیان پرداخته بود.

او یقین داشت که مرد شرافتمند چون اصول این «میزان» را درک کند بی چون و